



صنعت

## هارولد پینتر - سخنرانی جایزه نوبل!

هنر، حقیقت و سیاست

ترجمه یلدا رستمی



من در 1958 نوشتم:

«تمایز مشخصی میان واقعیت و غیر واقعیت، میان حقیقت و دروغ وجود ندارد. هر چیزی لزوماً یا درست یا اشتباه نیست بلکه می‌تواند در عین حال هم درست و هم اشتباه باشد.»

به اعتقاد من، این گفته هنوز هم صحت دارد و همچنان می‌تواند برای کشف حقیقت از طریق هنر به کار رود. بنابراین، به عنوان یک نویسنده، باز هم آن را قبول دارم، اما به عنوان یک شهروند نه به عنوان یک شهروند باید بپرسم: چه چیزی حقیقت دارد؟ چه چیزی دروغ است؟

حقیقت در نمایشنامه برای همیشه گریزناپذیر و فرار شده است. هرگز به طور کامل نمی‌توانید به آن دست یابید، اما چاره‌ای جز جست‌وجویش ندارید. اغلب، به طور اتفاقی در تاریکی با حقیقت برخورد می‌کنید، یا خیلی ساده از طریق دیدن تصویر یا شکلی که به نظر می‌رسد با آن در ارتباط است، بدون آنکه متوجه شوید، با حقیقت روبه‌رو می‌شوید. اما حقیقت واقعی این است که هرگز در هنر نمایشی تنها یک حقیقت وجود ندارد. حقیقت‌های زیادی هست. هر حقیقت، حقیقت دیگر را به مبارزه می‌طلبد، هر یک خود را از دیگری پنهان می‌کند، هر کدام دیگری را بازتاب می‌دهد، منکر دیگری می‌شود، آن را به تمسخر می‌گیرد و هیچ‌کدام همدیگر را نمی‌بینند. گاه احساس می‌کنید برای لحظه‌ای حقیقت را در دستانتان گرفته‌اید، اما از میان انگشتانتان می‌گریزد و باز گم می‌شود. ←

تماس با ماهانه:

co.mahane@gmail.com  
fateh\_sh@yahoo.com

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست  
Worker-communist Party of Iran  
Hekmatist



کمونیست

دی ۱۳۸۴ - ژانویه ۲۰۰۶

Mahane ماهانه

سر دبیر: فاتح شیخ دستیار: عبدالله شریفی

### توضیح:

سخنرانی نوبل هارولد پینتر، نویسنده مبارز و آزادیخواه انگلیسی و برنده امسال جایزه ادبی نوبل، بیشک یک واقعه پر اهمیت بود. او از ۴۵ دقیقه‌ای که فرصت داشت در یکی از پربیننده‌ترین و پرشنونده‌ترین مناسبت‌های جهانی سخنرانی کند استفاده کرد تا پیام اعتراض خود به قدرتهای حاکم جهان امروز را، با شیواترین زبان و گیراترین تصاویر ادبی، به مردم جهان برساند. ما هم پیام او را گرفتیم. و وظیفه خود و هر انسان آزادیخواهی میدانیم که این پیام را باز هم بیشتر در دسترس مردم قرار دهد. جریانات ارتجاعی راست در سطح جهان و از جمله در قلمرو زبان فارسی کسانی مانند امیر طاهری "ژورنالیست" ایرانی طرفدار سیاست آمریکا، از اینکه جایزه ادبی نوبل به پینتر داده شد خشمگین شدند و با کینه فراوان تلاش کردند از تسری پیام آزادیخواهانه اش جلو بگیرند، بگذار تلاش ارتجاعی دشمنان پیام پینتر با تلاش آزادیخواهان در سراسر جهان خنثی شود. در دنیای امروز هرچه درجه‌های روشن‌تری به روی حقیقت باز شود هنوز کم است. با تشکر صمیمانه از یلدا رستمی که این سخنرانی را به فارسی ترجمه کرده و برای "ماهانه" فرستاده است.

کمونیست ماهانه

### در صفحات دیگر

روزنه ای از حقیقت در منجلاب سیاه دنیای ما!  
در ستایش هارولد پینتر (آرش احمدی)

حکومت آمریکا، جانوری وحشی و خونخوار است!  
هارولد پینتر

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

اغلب از من می‌پرسند نمایشنامه‌هایم چگونه متولد می‌شوند. نمی‌دانم چه بگویم. همان طور که نمی‌توانم آنها را جز برای دادن تعریفی از ماجرایشان خلاصه کنم. شخصیت‌ها این حرف را از دهنم درازند. این کار را کردند.

بیشتر نمایشنامه‌هایم از یک عبارت، یک کلمه یا یک تصویر متولد می‌شوند. اول کلمه می‌آید و بعد تصویر از نزدیک تعقیب می‌کند. دو مثال در مورد عبارت‌هایی که به شکلی کاملاً غیرمنتظره به ذهنم رسید، بعد با یک تصویر دنبال شد و من هم آن را تعقیب کردم، برایتان می‌آورم.

نمایشنامه‌های مورد بحث «بازگشت به خانه» و «روزگار قدیم» هستند. اولین عبارت در «بازگشت به خانه» این بود: «بچی را چکار کردی؟» و «روزگار قدیم» با این پاسخ شروع می‌شد: «تیره»

در هیچ‌کدام از آنها اطلاعات دیگری در اختیار نداشتیم. در نمایشنامه اول، واضح بود که یک نفر دنبال بچی می‌گردد و جای آن را از شخص دیگری، که حس می‌زد آن را برداشته است، سوال می‌کرد. اما من به هر حال می‌دانستم که بچی به هیچ‌وجه برای فرد سوال شونده مهم نیست، همان طور که اتفاقاً خود شخص سوال کننده هم برایش اهمیتی نداشت.

«تیره»: «حس می‌زدم این کلمه مربوط به توصیف موهای یک نفر باشد، موهای یک زن، و پاسخی است به پرسش فردی دیگر. در هر نوبت این موارد، ناچار بودم موضوع را دنبال کنم. همه چیز به شکلی بصری اتفاق می‌افتاد، تصاویر به آرامی از تاریکی به روشنی می‌آمد و شکل می‌گرفت.

من همیشه وقتی یک نمایشنامه را شروع می‌کنم، اسم شخصیت‌ها را می‌گذارم A, B, C

در نمایشنامه‌های (که «بازگشت به خانه» نام گرفت، مردی را می‌دیدم که به یک اتاق ساده و خشن وارد می‌شود و مردی جوان‌تر را که روی یک کاناپه خیلی زشت نشسته و غرق مطالعه روزنامه لس‌آنجالیس است، مخاطب قرار می‌دهد. به شکلی مبهم حس می‌زدم که A یک پدر است و B پسر او، اما هیچ مدرک و دلیلی نداشتیم. با این حال کمی بعد، وقتی B (که بعد لنی نام گرفت) به A (که مکس نامیده شد) گفت: «پدر اجازه می‌دهی موضوع را عوض کنم؟ یک سوال تو داشتم. چیزی که موقع شام خوردیم اسمش چه بود؟ چه اسمی روی آن می‌گذاری؟ چرا یک سگ نمی‌خری؟ تو آشنیز مخصوص سگ‌ها هستی. واقعاً فکر کردی برای یک مشت سگ غذا می‌پزی؟»، همه چیز برایم مسلم شد. بنابراین، از لحظه‌ای که B، A را پدر صدا زد، به نظرم رسید منطقی است که قبول کنم آنها پدر و پسر هستند. واضح بود که A آشنیز هم هست و به نظر نمی‌رسید دست‌پختش چندان مقبول افتاده باشد. آیا معنایش این بود که ملاری در کار نیست؟ هیچ نمی‌دانستم. اما همان طور که آن زمان هم مدام با خودم تکرار می‌کردم، شروع هایلان هرگز

نمی‌دانند پایان هایلان چگونه خواهند بود.

«تیره» «پنجره‌ای بزرگ. آسمانی شبانگه‌ای. یک مرد، A (که بعد تبدیل می‌شود به لیلی)، و یک زن، B (که بعد نام کیت به خود می‌گیرد)، نشسته‌اند و هر کدام لیوانی در دست دارند. مرد می‌پرسد «چاق است یا لاغر؟» از چه کسی حرف می‌زنند؟ همین موقع مقابل پنجره، در یک نورپردازی کاملاً متفاوت، زنی دیگر را که به آنها پشت کرده است و آسمان را می‌نگازد C (و بعد تبدیل می‌شود به آنا)، با موهای تیره می‌بینم.

لحظه خلق شخصیت‌ها لحظه عجیبی است، زیرا شخصیت‌هایی که تا آن زمان وجود نداشته‌اند، موجودیت می‌یابند. آنچه در پی آن می‌آید، اگر چه ممکن است شکل سیلی به خود بگیرد که هیچ چیز جلودارش نیست، اما مبهم و ناپایدار و گاه حتی مثل یک توهم است.

موقعیت نویسنده، موقعیت عجیبی است. به نوعی می‌توان گفت شخصیت‌ها از او استقبال خوبی نمی‌کنند. در مقابلش می‌ایستند، رفتارشان مسالمت‌آمیز نیست، به سختی می‌توان تعریفشان کرد. بی‌تردید نمی‌توانید چیزی را به آنها تحمیل کنید. برای من، با آنها مشغول یک بازی بدون پایان می‌شوید؛ بازی موش و گربه یا قایم باشک. اما در نهایت متوجه می‌شوید که موجوداتی زنده، موجوداتی دارای اراده و احساس‌های فردی روی دستانتان مانده است؛ موجوداتی که از عناصر مرکب تشکیل شده‌اند و شما توانایی تغییر، دستکاری یا تحریف آن عناصر را ندارید.

بنابراین زبان در هنر، موضوعی بسیار مبهم است، مثل شن‌های روان، مثل دریاچه‌ای یخ زده که ممکن است هر لحظه زیر پای نویسنده ترک بردارد. اما، همان طور که گفتیم، جستجوی حقیقت هیچ‌گاه نمی‌تواند متوقف شود. نمی‌توان آن را به بعد موکول کرد یا به انتظار گذاشت. باید بلافاصله و همان‌جا به آن پرداخت.

تناثر سیاسی، دشواری‌های کاملاً متفاوتی را پیش می‌آورد. باید به هر قیمت شده از موعظه پرهیز کرد. بی‌طرفی موضوع بسیار مهمی است. باید به شخصیت‌ها اجازه داد هر طور می‌خواهند زندگی کنند. نویسنده نمی‌تواند برای ارضای سلیقه، لیبستگی یا پیش‌داوری‌های خود، آنها را زندانی کند و به غل و زنجیر بکشد. باید آماده باشد تا بدون آن‌که چیزی جلودارش باشد، از زوایای مختلف و در چشم‌اندازهای بسیار متفاوت به آنها بپردازد، گه‌گاه غافلگیرشان کند و در عین حال آنها را آزاد بگذارد تا راه مورد علاقه خود را انتخاب کنند. این روش همیشه عملی نیست. به طبع، در نوشتن هجولنامه‌های سیاسی هیچ‌کدام از این موارد رعایت نمی‌شود؛ در واقع، درست خلاف آن صورت می‌گیرد که مهم‌ترین وظیفه هجولمانووسی هم همین است.

من در نمایشنامه «جشن تولد»، به مجموعه وسیعی از گزینه‌ها اجازه دادم تا در جنگلی انبوه از احتمالات به بازی درآیند و در نهایت، بر روی گزینه تسلیم متمرکز شدم.

«زبان کوهستان» چنین حوزه عمل گسترده‌ای ندارد. همه چیز در آن خشن،

کوتاه و زشت است. با این همه، سربازان نمایشنامه راهی پیدا می‌کنند تا از موقعیت لنت ببرند. گاهی فراموش می‌کنیم که شکنجه‌گران خیلی راحت کسل می‌شوند. باید برای حفظ روحیه خود کمی بخندند. این را وقایع بوغریب در بغداد به وضوح تأیید کرد. «زبان کوهستان» بیست دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد، اما می‌تواند ساعت‌ها و ساعت‌ها به درازا کشیده شود و ساعت‌ها و ساعت‌ها بدون وقفه، یک نمای کلی مدام در آن تکرار شود.

از طرف دیگر، به نظر من «خاکستر به خاکستر» در زیر آب اتفاق می‌افتد. یک زن در حال غرق شدن، دستش را از لابه لای امواج به سطح آب می‌آورد، دوباره به زیر آب می‌رود، دست‌های دیگر را جست‌وجو می‌کند، هیچ‌کس را نمی‌یابد، نه زیر آب نه روی آب، فقط سایه‌ها و بلات‌هایی شناور می‌بیند؛ زن، بیکره‌ای است که در یک منظره در حال غرق شدن گم شده است و نمی‌تواند از سرنوشتی که ظاهراً فقط به دیگران تعلق دارد، بگریزد.

اما چون دیگران مرده‌اند، او هم باید بمیرد. زبان سیاسی، آن گونه که مورد استفاده سیاستمداران است، هرگز به چنین قلمروهایی قدم نمی‌گذارد، زیرا بر اساس شواهد موجود، اکثر سیاستمداران، نه به حقیقت بلکه به قدرت و حفظ قدرت علاقه‌مند هستند. برای حفظ قدرت، مهم است که مردم در ناگهانی بمانند، از حقیقت بی‌خبر باشند، حتی از حقیقت زندگی خودشان. بنابراین

اطراف ما را دروغ گرفته است و از آن تغذیه می‌شویم. اما همان‌گونه که همه ما می‌دانیم، دلیل حمله به عراق را این طور مطرح کردند که صدام حسین مسلح به مجموعه‌ای خطرناک از سلاح‌های کشتار جمعی است و برخی از آنها می‌تواند ظرف 45 دقیقه شلیک شود و تخریب هولناکی به بار آورد. به ما اطمینان دادند که این خبر حقیقت دارد، اما حقیقت نداشت. به ما گفتند عراق با القاعده ارتباط دارد و بنابراین در فاجع 11 سپتامبر 2001 در نیویورک دخالت داشته است. به ما اطمینان دادند که این خبر حقیقت دارد، اما نداشت. به ما گفتند عراق امنیت دنیا را تهدید می‌کند. به ما اطمینان دادند که این خبر حقیقت دارد، اما حقیقت نداشت.

حقیقت چیزی کاملاً متفاوت است. حقیقت، با نحوه درک ایالات متحده از نقش خود در دنیا و شیوه‌ای که برای عینیت بخشیدن به آن برمی‌گزیند در ارتباط است. اما قبل از این که به زمان حال برگردیم، می‌خواهم به وقایع سال‌هایی که چندین دور نظری بین‌دزم، منظوم سیاست خارجی ایالات متحده از جنگ دوم جهانی تاکنون است. گمان می‌کنم در اینجا لازم باشد این دوره را با نکت مورد بررسی قرار دهیم، هر چند به دلیل محدودیت زمانی، کامل نخواهد بود.

همه می‌دانند که بعد از جنگ، در اتحاد جماهیر شوروی و سراسر اروپای شرقی چه اتفاقی افتاد: خشونت حساب‌شده، فجایع گسترده، سرکوب بی‌رحمانه هر نوع اندیشه

مستقل. همه اینها کاملاً ثبت شده و مستند است.

اما جنایت‌های آمریکا، در همان دوره زمانی، فقط به شکلی سطحی گزارش شده است. و شناختن یا جنایت دانستن آنهاست. به اعتقاد من، این بحث باید مطرح شود و حقیقت با موقعیت امروز دنیا ارتباطی آشکار دارد. عملیات آمریکا در سراسر دنیا، اگر چه به دلیل وجود اتحاد شوروی تا حدی محدود بود، اما به خوبی معلوم می‌کرد که این حق را به خود داده است تا هر کار می‌خواهد بکند.

در واقع، حمله مستقیم به یک کشور مستقل هرگز مورد علاقه آمریکا نبوده است. در مجموع، آنچه را که «رگریری خفیف» می‌نامد، ترجیح داده است. «رگریری خفیف»، به این معنی است که هزاران نفر بمیرند، اما آهسته‌تر از آن که یکبار بمب بر سرشان ریخته شود. یعنی این که قلب یک کشور را بیمار کنید، یک غده بنخیم به آن پیوند بزنید یا شاهد رشد قانقار یا در آن باشید. وقتی ملت تسلیم شد، یا تا سرحد مرگ کتک خورد. نتیجه در هر دو حالت یکی است - و دوستانان، نظامیان و شرکت‌های بزرگ تجاری، به راحتی قدرت را به دست گرفتند، مقابل دوربین قرار می‌گیرید و اعلام می‌کنید که دموکراسی پیروز شده است. در سال‌های مورد اشاره من این روش در سیاست خارجی آمریکا بسیار رایج بود.

فاجعه نیکار آنگونه یک نمونه بسیار بارز در این زمینه است. علت انتخاب آن در اینجا، این است که به خوبی نشان می‌دهد آمریکا نقش خود در دنیا را، چه در آن زمان و چه حالا، چگونه تصور می‌کند.

در دهه 1980 من در یک گردهم‌آیی در سفارت آمریکا در لندن شرکت داشتم. قرار بود کنگره آمریکا در باره پرداخت پول بیشتری به کنتراها برای مبارزه با دولت نیکار آنگونه تصمیم‌گیری کند. من عضو هیأتی بودم که به نام نیکار آنگونه سخن می‌گفت، ولی مهم‌ترین عضو هیأت، پدر جان متکالف بود. ریاست گروه آمریکایی را ریموند سلینز بر عهده داشت (آن زمان معاون سفیر بود و بعدها خوش سفیر شد). پدر متکالف گفت: «عالیجناب، من مسؤلیت یک حوزه را در شمال نیکار آنگونه بر عهده دارم. اعضای آن یک مدرسه، یک درمانگاه و یک مرکز فرهنگی ساخته‌اند. ما در صلح و آرامش زندگی می‌کردیم. چند ماه قبل نیروهای کنترا به حوزه ما حمله کردند. آنها همه چیز را ویران کردند: مدرسه، درمانگاه، مرکز فرهنگی. به پرستاران و آموزگاران تجاوز کردند و با بی‌رحمی تمام پزشکان را به قتل رساندند. رفتار آنها وحشیانه بود. از شما تمنا دارم از دولت آمریکا بخواهید به این عملیات تروریستی هول‌انگیز کمک نکند.»

ریموند سلینز شهرت بسیار خوبی داشت و معروف بود انسانی منطقی، مسوول و بسیار آگاه است. در مجامع سیاسی برایش احترام زیادی قایل بودند. به همه حرف‌ها گوش داد،

لحظه ای سکوت کرد و بعد با متانت صحبت هایش را شروع کرد: «پیر، بگذارید چیزی به شما بگویم در جنگ همیشه بی گناهان رنج می کشند. «سکوتی یخ زده حاکم شده همه به او خیره شده بودیم. هیچ واکنشی از خودش نشان نداد

به طور حتم همیشه بی گناهان رنج می برند. سرانجام يك نفر گفت: «اما در این مورد، "بی گناهان" قربانی یکی از جنایات های هولناکی شده اند که دولت شما حامی مالی آن بوده است. اگر کنگره پرداخت پول بیشتر به کنتزها را انصوب کند، فجایع دیگری از این نوع رخ خواهد داد. فکر نمی کنید همین طور باشد؟ آیا دولت شما مسؤول انجام عملیات جنایتکارانه و ویرانگرانه بر شهروندان یک دولت مستقل نیست؟»

هیچ چیز بر ساینز تأثیر نداشت به طوری که گفت: «من قبول ندارم وقایع، آن طور که رخ داده اند، تأییدی بر گفته های شما باشد.» وقتی داشتیم سفارت را ترک می کردیم، یکی از از ریزن های آمریکایی به من گفت نمایشنامه هلمر را خیلی دوست دارد. جوایش را اندام.

باید این را هم یادآوری کنم که ریگان، رییس جمهور وقت آمریکا، اعلام کرده بود: «کنترها معادل اخلاقی Founding Fathers ما هستند.»

ایالات متحده بیش از چهل سال از دیکتاتوری خشن سوموزا در نیکاراگوئه حمایت کرد. مردم نیکاراگوئه، به رهبری ساندینیست ها در سال 1979 با يك انقلاب پرشور و مردمی این حکومت را سرنگون کردند.

ساندینیست ها بی نقص نبودند. در آنها نیز شدت عمل دیده می شد و فلسفه سیاسی شان تقاضای راد بر داشت. اما با هوش، منطقی و متمن بودند. هدفشان استقرار جامعه ای با ثبات، قابل احترام و کثرت گرا بود. مجازات مرگ ملغا شد. صدها هزار کشاورز که در فقر دست و پا می زدند از مرگ نجات یافتند. بیش از صدهزار خانواده صاحب زمین شدند. دوهزار مدرسه ساخته شد. يك نهضت سوادآموزی کاملاً بی نظیر میزان بی سوادی را به کمتر از 15 درصد کاهش داد. آموزش و بهداشت رایگان برقرار شد. مرگ و میر کودکان به يك سوم تقلیل یافت. فلج اطفال ریشه کن شد.

ایالات متحده این موفقیت ها را به عنوان يك انقلاب مارکسیستی - لنینیستی محکوم کرد. از نظر حکومت آمریکا، نیکاراگوئه الگویی خطرناکی بود. اگر به این کشور اجازه می دادند اصول ابتدایی عدالت اقتصادی و اجتماعی را برقرار کند، اگر به آن اجازه داده می شد سطح بهداشت و درمان و آموزش را ارتقا دهد و به يك وحدت اجتماعی و شأن ملی دست یابد، در کشورهای همسایه نیز همین مسایل مطرح می شد و به همین راحل ها دست می یافتند. به طبع آن زمان، در السالور هم مقاومت خنونت آمیزی در برابر وضع موجود شکل گرفته بود.

چند لحظه قبل از «دروغی» که ما را احاطه کرده است، حرف زدم. پرزیننت ریگان بارها نیکاراگوئه را «بژ خودکامگی» توصیف کرد. رسانه ها، و البته دولت بریتانیا، عموماً آن را تعبیری درست و به جا قلمداد می کردند. با اینحال در دولت ساندینیست نشانی از جوخه های مرگ نبود. نشانه ای از شکنجه نبود. نشانه ای از خنونت نظامی حساب شده یا رسمی نبود. هرگز هیچ کشیشی در نیکاراگوئه به قتل نرسید. حتی در دولت ساندینیست، سه کشیش هم حضور داشت، دو یسوعی و يك مبلغ جامعه مریکول. در واقع، «بژهای خودکامگی» در همان نزدیکی، در السالور و گواتمالا بودند. ایالات متحده در 1954، دولت دموکراتیک منتخب گواتمالا را سرنگون کرد و طبق آمار، با اینحال 200000 نفر قربانی دیکتاتوری های نظامی بعد از آن شدند.

در 1989، شش نفر از برجسته ترین یسوعی های دنیا به شکلی بسیار وحشیانه در دانشگاه آمریکایی مرکزی سن سالور توسط یکی از گردان های لشکر الکائل که در فورتنینگ، در ایالت جورجیا آمریکا آموزش دیده بودند، کشته شدند. اسقف اعظم رومرو، آن مرد شجاع، در حال انجام مراسم عشا ربانی، به قتل رسید. برآورد شده است که 75000 نفر کشته شدند. چرا این افراد را به قتل رساندند؟ زیرا اینها معتقد بودند که يك زندگی بهتر ممکن است و باید به آن دست یافت. این اعتقاد بلافاصله مهر کمونیستی بر پیشانی آنان کوبید. آنها به این دلیل که جرأت کرده بودند به وضع موجود، فقر گسترده، بیماری، تحقیر و ستمگری اعتراض کنند، کشته شدند؛ یعنی به دلیل تنها حقی که از هنگام تولد کسب کرده بودند.

ایالات متحده سرانجام دولت ساندینیست را سرنگون کرد. این کار سال ها به طول انجامید و نیازمند پشتکار قابل ملاحظه ای بود، اما يك شکنجه اقتصادی بی رحمانه و 30000 کشته، سرانجام مقاومت مردم نیکاراگوئه را در هم شکست. مردم، خسته و بار دیگر فقیر شده بودند. اقتصاد «کازینویی» (بویاره بر کشور حاکم شد. کار بهداشت و آموزش رایگان به پایان رسید. داد و ستدهای بزرگ تجاری بار دیگر شدت گرفت. «دموکراسی» «پروژه شد.

اما این «سیاست» به آمریکا مرکزی محدود نمی شد. در سراسر دنیا به اجرا در آمد. حد و مرزی نداشت. و گویی هرگز اتفاق نیفتاده است.

ایالات متحده بعد از پایان جنگ جهانی دوم، یا به حمایت از دیکتاتورهای نظامی جناح راست پرداخت یا سبب روی کار آمدن آنها شد. آنچه در لتونی، یونان، اروگوئه، برزیل، پاراگوئه، هائیتی، ترکیه، فیلیپین، گواتمالا، السالور و البته شیلی رخ داد، از این دست است. هرگز وحشتی که آمریکا در سال 1973 در شیلی به وجود آورد، فراموش نخواهد شد و قابل جبران نخواهد بود. صدها هزار نفر در این کشورها کشته شدند.

آیا چنین چیزی رخ داده است؟ آیا همه آنها مربوط به سیاست خارجی ایالات متحده بوده است؟ پاسخ مثبت است، این وقایع رخ داده اند و به سیاست خارجی آمریکا مربوط بوده اند. اما شما نباید در این باره چیز بدانید.

هرگز اتفاقی نیفتاده است. هرگز هیچ اتفاقی نیفتاده است. حتی زمانی هم که در جریان بود، اتفاق نمی افتاد. هیچ اهمیتی نداشت. اصلاً مهم نبود. جنایت های آمریکا برنامهریزی شده، مدوم، خشن و بی رحمانه بودند، اما افراد لنگی واقعاً از آنها صحبت کرده اند. با اینحال يك چیز را هم باید در مورد آمریکا گفت: این کشور در سرتاسر دنیا اقدام به دستکاری قدرت کرده است و در عین حال خود را نیرویی نشان داده است که به نفع رفاه همگانی عمل می کند. این يك نمونه بی نظیر، اگر نگوییم خنده دار، و فوق العاده کار آمد از تلقین است.

باید بگویم که بدون تردید ایالات متحده بزرگترین نمایش زمان است. آمریکا کشوری خشن، بی تفاوت، موهن و شاید بی رحم اما در عین حال بسیار مکار است. مثل يك بازاریاب، به تهایی عمل می کند و کالایی را که بهتر از همه می فروشد خودشفتگی است. موفقیتش تضمین شده است. گوش کنید ببینید رؤسای جمهور آمریکا چطور عبارات «مردم آمریکا» را در تلویزیون ادا می کنند؛ در جمله هایی مثل: «من به مردم آمریکا می گویم که وقت آن رسیده است تا دعا کنیم و به دفاع از حقوق مردم آمریکا برخیزیم و از مردم آمریکا می خواهم به رئیس جمهور خود برای فعالیت هایی که می خواهد به نام مردم آمریکا آغاز کند، اعتماد کنند.»

ترفند بی نظیری است. در واقع زبان برای شکست دادن اندیشه بکار گرفته می شود. واژه های «مردم آمریکا» يك بالشتک بسیار نرم برای اطمینان بخشیدن به شما پدید می آورد. لازم نیست فکر کنید. فقط روی بالشتک لم دهید. ممکن است بالشتک نکالت و قدرت نقد را در شما خفه کند، اما خیلی راحت است. البته این در مورد 40 میلیون انسانی که زیر خط فقر زندگی می کنند یا دو میلیون زن و مردی که در اردوگاه های وسیع کار اجباری سرتاسر آمریکا زندانی هستند، صدق نمی کند.

درگیری های کوچک دیگر برای ایالات متحده اهمیتی ندارد. دیگر دلیلی نمی بیند از خود احتیاطی حتی فریبکاری نشان دهد. حالا بی پرده عمل می کند، بدون هیچ ظرفیتی. خیلی ساده است، دیگر برای سازمان ملل، قوانین بین المللی و آراء مخالفان که معتقد است هیچ قدرت و اعتباری ندارند، کوچکترین ارزشی قابل نیست.

و بره کوچکش، بریتانیای کبیر، نیز بعمیگان، به صورتی رقت انگیز و سربه راه با افساری که به گردنش بسته شده، همه جا آن را دنبال می کند.

پس حساسیت اخلاقی ما کجا رفته است؟ آیا اصلاً هرگز چنین حساسیتی داشته ایم؟ این کلمات به چه معنی است؟ آیا به وجدان - و آزی که این روزها به ندرت مورد استقاده

قرار می گیرد. مربوط می شود؟ وجدانی که نه تنها با اعمال خود ما، بلکه با سهم مسؤولیتیمان از اعمال دیگر مرتبط است؟ آیا همه اینها مرده است؟ گواتنامو را ببینید. صدها انسان بیشتر از سه سال است بدون هیچ اتهامی، بدون وکیل قانونی و محاکمه عادلانه، عملاً برای همیشه زندانی هستند. این نهاد کاملاً غیرقانونی بر خلاف تعهدنامه ژنو برپا شده است. نه تنها آن را پذیرفته اند بلکه به زحمت ممکن است جامعه به اصطلاح بین الملل به آن اشاره ای بکند. این جنایت شرم آور حتی هم اکنون نیز در کشوری که مدعی سرمداری دنیای آزاد است جریان دارد. آیا هیچ به مستأجران گواتنامو فکر می کنیم؟ رسانه ها در این باره چه می گویند؟ گمگاه از خواب بیدار می شوند و يك مقاله کوتاه شش صفحه ای چاپ می کنند. آنها به سرزمینی برهوت تبعید شده اند که ممکن است هرگز از آن بازنگردند. در حال حاضر بسیاری از آنها در اعتصاب غذا هستند و به زور تغذیه می شوند، حتی اسرای بریتانیایی. در این روش های تغذیه اجباری هیچ ظرفیتی نیست. نه آرام بخشی در کار است نه ماده بهوشی. لوله را يك راست از بینی وارد می کنند و از راه گلوی پایین می فرستند. افراد خون بالا می آورند. يك شکنجه واقعی است. وزیر امور خارجه بریتانیا چه می گوید؟ هیچ نخست وزیر بریتانیا چه می گوید؟ هیچ و چرا؟ چون ایالات متحده اعلام کرده است: انتقاد از عملکرد مادر گواتنامو يك عمل ستیزجویانه است. شما یا ما هستند یا علیه ما. نتیجه این که، بلر سکوت می کند.

حمله به عراق يك عمل جنایتکارانه بود، يك تروریسم دولتی آشکار، که نشانه مطلق نادیده گرفتن بحث حقوق بین الملل است. این حمله، يك اقدام نظامی مستبدانه بود که از طریق يك رشته دروغ تکراری و هدایت علنی رسانه ها و طبعاً مخاطبان آنها، شکل گرفت؛ قدمتی که هدف آن تقویت قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا در خاورمیانه، و در نهایت، القای تمامی بهانه های بی پایه و اساس دیگر، به عنوان یک آزاسازی بود. تأیید خطرناک قدرتی نظامی که مسؤول مرگ و نقص عضو هزاران بی گناه بود.

ما برای مردم عراق شکنجه، بمب خوشه ای، اورانیوم فقیر شده، انواع کشتار اتفاقی، فقر، حشرات و مرگ به ارمان بریدیم و نام آن را گذاشته ایم «آوردن آزادی و دموکراسی به خاورمیانه.»

لازم است چند نفر دیگر را بکشید تا بتوان شمارا عامل کشتار جمعی و جنایتکار جنگی قلمداد کرد؟ صدها هزار نفر؟ به گمانم کافی باشد. بنابراین باید بوش و بلر به دیوان داور بین المللی احضار شوند. اما بوش زیرکانه رفتار کرد. او حاضر نشد دیوان داور بین المللی را به رسمیت بشناسد. بوش اعلام کرده است که اگر قرار شود يك سرباز آمریکایی یا بالاتر از آن، يك سیاستمدار آمریکایی در جایگاه متهمان قرار گیرد، سربازان نیروی دریایی را به آجا می فرستد.

اما تونی بلر، دیوان را به رسمیت شناخت و بنابراین می‌تواند تحت پیگرد قرار گیرد. می‌توانیم اگر دلگامه مایل باشد آدرس او را برایش بفرستیم. خانه شماره 10 داونینگ استریت در لندن.

در این شرایط مرگ به یک موضوع کاملاً جانبی تبدیل شده است. بوش و بلر هر دو دقت می‌کنند که پیش به میان کشیده نشود. قبل از شروع ناآرامی‌ها در عراق، دست کم 100000 عراقی زیر بمب‌ها و موشک‌های آمریکایی جان دادند. این تعداد قابل چشم‌پوشی است. مرگی اتفاق نیفتاده هیچ است. این افراد حتی به عنوان مرده هم سرشماری نشدند. ژنرال آمریکایی، تامی فرانکر گفت: «ما جنازه‌ها را نمی‌شمریم.»

در روزهای اول حمله، یکی از روزنامه‌های عراقی عکس چاپ کرد؛ در آن تونی بلر گونه یک پسر بچه عراقی را می‌بوسید. در عنوان آن نوشته شده بود «کودک سپاسگزار». چند روز بعد، در صفحه‌های داخلی روزنامه، ماجرا و عکس یک پسر بچه دیگر چاپ شد که دست نداشت. خانواده‌اش در انفجار یک موشک پور شده بودند. فقط او زنده مانده بود. پسرک می‌پرسید: «کی دوباره دست‌هایم را پیدا می‌کنم؟» (ماجرا زود به فراموشی سپرده شد. بله، آقای بلر او را در آغوش نگرفته بود، همان‌طور که هیچ کودک معلول دیگر یا جنازه غرق خونی را در آغوش نگرفت. خون کثیف است. پیراهن و کراوات آدم را وقتی صادقانه جلوی دوربین‌های تلویزیون حرف می‌زند، کثیف می‌کند.

دو هزار کشته آمریکایی دست و پاگیرند. آنها را در تاریکی به سوی گورهایشان می‌برند. مراسم تدفین بدون سرو صدا و در مکانی امن صورت می‌گیرد. معلولان در بستر افتاده‌اند، برخی برای تمام عمر. به این ترتیب کشته‌ها و معلولان، در گورهایی متفاوت به سر می‌پرند.

در اینجا، قطعه‌ای از شعر پابلو نرودا به نام «برخی چیزها را شرح می‌دهم» را می‌خوانم:

و یک روز صبح به ناگاه همه چیز در آتش سوختن گرفت،  
و یک روز صبح شراره‌های آتش  
از زمین سر بر آورد  
انسان‌ها را بلعید  
و از آن پس آتش بود،  
باروت بود،  
خون بود.

راه‌زنان با هوای پیمایا، با بربرها،  
راه‌زنان با انگشتی‌ها و بانوان شرافزاده،  
راه‌زنان با راهبان سیاه‌آمزشگر  
برای کشتار کودکان بر زمین فرود آمدند،  
خون کودکان در کوی و برزن جاری شد.

شغال‌هایی که شغال حقیرشان می‌شمارد،  
سنگ‌هایی که خار به دندان می‌گیرد و بیرون

می‌اندازد،

افعی‌هایی که افعی‌ها از آنان بیزارند.

دیدم که خون اسپانیا در برابران می‌آمد  
تا شمارادر موجی از غرور و خنجر فرو  
برد!

ژنرال‌های خیانتکار:

به خانه مرده‌ام نگاه کنید،

به اسپانیایی در هم شکسته نگاه کنید:

اما از هر خانه مرده

به جای گل

فلازی گداخته سر بر می‌آورد

از هر روزن اسپانیا

اسپانیا سر بر می‌آورد

اما از هر کودک مرده، تفنگی با نو چشم

سر بر می‌آورد

اما از هر جنایتی گلوله‌هایی زاده می‌شوند

که روزی محل قلب شمارا خواهند یافت.

و شما خواهید پرسید: چرا شعرش از رؤیا،

برگ‌های درختان،

تشنه‌های عظیم کشورش سخن نمی‌گوید؟

بیباید خون را در کوچ‌ها ببینید

بیباید ببینید

خون را در کوچ‌ها،

بیباید ببینید

خون را در کوچ‌ها!

اجازه بدهید یادآوری کنم که با نقل این شعر از نرودا، به هیچ‌جه قصد ندارم اسپانیایی جمهوری خواه را با عراق صدام حسین مقایسه کنم. اگر از شعر نرودا یاد کردم برای این بود که هیچ شعر معاصر دیگری نخواندم که چنین عمیق و پر قدرت، بمباران افراد غیر نظامی را توصیف کرده باشد.

چند لحظه پیش گفتم که از این پس ایالات متحده بی‌پرده و صریح عمل می‌کند. همین طور است. سیاست رسمی این کشور «تسلط کامل و همه‌جانبه (full spectrum dominance) اعلام شده است. من این اصطلاح را خلق نکردم، از آن خوششان است. «تسلط کامل و همه‌جانبه»، یعنی نظارت بر زمین، دریا، هوا و فضا و تمام منابع مربوط به آنها.

ایالات متحده امروز 702 پایگاه نظامی در 132 کشور جهان دارد، البته کشور سوئد جزو آنها نیست. درست نمی‌دانیم چطور به اینجاریسیده است، اما تردیدی نیست که در این کشورها حضور دارد.

ایالات متحده 8000 کلاهک اتمی فعال و قابل استفاده دارد. 2000 عدد از این کلاهک‌ها در حالت آمادباش فوق‌العاده هستند و می‌توان آنها ظرف 15 دقیقه پرتاب کرد. آمریکا سیستم‌های جدیدی از نیروی اتمی را به کار می‌گیرد که به «bunker buster» معروف است. بریتانیایی‌های همیشه خوش خدمت، تصمیم دارند موشک‌های هسته‌ای خود را عوض کنند. نمی‌دانم چه کسی را هدف

گرفته‌اند؟ اسامه بن لادن؟ شما؟ من؟ فلانی؟ چین؟ پاریس؟ چه کسی می‌داند؟ فقط این را می‌دانیم که این جنون کودکانه - در اختیار داشتن سلاح هسته‌ای و تهدید استفاده از آن - در قلب فلسفه سیاسی آمریکایی امروز جای دارد. باید به یاد داشته باشیم که ایالات متحده همیشه آماده جنگ است و اجازه نمی‌دهد کوچکترین نشانه وقفه در آن دیده شود.

هزاران، و بلکه میلیون‌ها آمریکایی از عملکرد دولت خود شرمگین و عصبانی هستند، اما در وضعیت کنونی، یک قدرت سیاسی منسجم را تشکیل نمی‌دهند - هنوز نمی‌دهند. با این حال، نگرانی، تردید و ترسی که در ایالات متحده روزبه‌روز وسعت بیشتری به خود می‌گیرد، به این زودی از بین نمی‌رود.

می‌دانم که پرزیدنت بوش برای نوشتن سخنرانی‌هایش افراد مجرب را در اختیار دارد، اما دوست دارم من هم برای این شغل داوطلب شوم. سخنرانی کوتاه زیر را برایش می‌نویسم، که می‌تواند آن را در تلویزیون خطاب به ملت ایراد کند. او را با موهای شانه خورده، موقر، جدی، خوشرو، صمیمی، چرب زبان، بسیار جذاب، با یک لبخند اجباری تصور می‌کنم.

«خدا خوب است. خدا بزرگ است. خدا خوب است. خدای من خوب است. خدای بن لادن بد است. خدای او بد است. خدای صدام بد بود، اما او اصلاً خدا نداشت. او یک وحشی بود. ما وحشی نیستیم. ما سر مردم را از تن جدا نمی‌کنیم. ما به آزادی ایمان داریم. خدا هم ایمان دارد. من وحشی نیستم. من رهبر یک دموکراسی شایسته آزادی هستم که به شکلی دموکراتیک انتخاب شده است. ما صاحب جامعه‌های مهربان و دلسوز هستیم. ما با صنایع‌های الکتریکی شفیق و دلسوز و آمپول‌های مهربان مردم را می‌کشیم. ما ملت بزرگی هستیم. من دیکتاتور نیستم. او هست. من وحشی نیستم. او هست. همه آنها هستند. اقتدار اخلاقی از آن من است. این مشت را می‌بینید؟ اقتدار اخلاقی من همین است. سعی کنید هرگز آن را از یاد نبرید.»

زندگی یک نویسنده به شدت آسیب‌پذیر، عریان و بی‌حفاظ است. ناله و شکایت فایده‌ای ندارد. این انتخاب خود نویسنده است، انتخابی که همواره با او می‌ماند. اما این را نیز باید گفت که در معرض انواع توفان‌ها که گاه برخی سرد و منجمد کننده هستند، قرار می‌گیرید. یک تنه و در انزوای کامل کار می‌کنید. هیچ ما‌وا حفاظی نمی‌یابید، مگر آنکه دروغ بگویید، در آن صورت امکان حمایت از خودتان را فراهم کرده‌اید و، می‌توان گفت سیاستمدار شده‌اید.

امشب من بارها از مرگ صحبت کردم. حالا می‌خواهم یکی از شعرهایم را به نام «مرگ» بخوانم.

جنازه را کجا یافتند؟

چه کسی جنازه را پیدا کرد؟

وقتی جنازه را پیدا کردند، مرده بود؟

چطور جنازه را یافتند؟

جنازه از آن که بود؟

چه کسی پدر یا دختر یا برادر

یا عمو یا خواهر یا مادر یا پسر جنازه بود؟

وقتی رهایش کردند جان داده بود؟

آیا واقعا رها شده بود؟

چه کسی رهایش کرده بود؟

جنازه عریان بود یا جامه سفر به تن داشت؟

چه شد که گفتم جنازه بی‌جان است؟

گفتم جنازه بی‌جان است؟

جنازه را خوب می‌شناختید؟

از کجا می‌دانستید جنازه بی‌جان است؟

جنازه را شنیدید

چشم‌هایش را بستید

آن را به خاک سپردید

آن را به حال خود رها کردید

جنازه را بوسیدید

وقتی در یک آیین خیره می‌شویم، گمان می‌کنیم درست تصویر خود ما را بازتاب داده است. اما اگر یک میلیونر جایجا شوید، می‌بینید تصویر تغییر می‌کند. در واقع ما مشغول نگاه کردن به رشته‌ای بی‌پایان از بازتاب‌ها هستیم. اما گاهی نویسنده ناچار می‌شود آیین را در هم بشکند، زیرا در آن سوی آیین است که حقیقت به چشم‌مان خیره شده است.

به اعتقاد من، دادن تعریفی از حقیقت واقعی زندگی و جامعه‌ای که در آن به سر می‌پریم، یک وظیفه مهم یا حتی الزامی است که به رغم تمامی مشکلات، بر عهده هر کدام از ما شهروندان گذاشته شده و باید با بردباری و عزمی راسخ و تزلزل‌ناپذیر در راه آن قدم برداریم.

اگر چنین عزمی در دینگاه سیاسی ما وجود نداشته باشد، نمی‌توانیم به احیای آنچه در حال از دست رفتن است، یعنی حرمت انسان، امیدوار باشیم.

## روزنه ای از حقیقت در منجلاب سیاه دنیای ما!

در ستایش هارولد پینتر

آرش احمدی

arash\_redcat@yahoo.com

دارد و بنابراین در فجاجع 11 سپتامبر 2001 در نیویورک خالت داشته است. به ما اطمینان دادند که این خبر حقیقت دارد، اما نداشت. به ما گفتند عراق امنیت دنیا را تهدید می‌کند. به ما اطمینان دادند که این خبر حقیقت دارد، اما حقیقت نداشت. حقیقت چیزی کاملاً متفاوت است. حقیقت، با نحوه درک ایالات متحده از نقش خود در دنیا و شیوه‌ای که برای عینیت بخشیدن به آن برمی‌گزیند در ارتباط است." (از ترجمه ی بلدارستمی در سایت ایران تریبون)

نکته ی دیگری که بعضی ها فراموش می کنند سوسیالیست بودن و چپ بودن پینتر است. او حتی در اوج حمله به کمونیسم فریب حملات آمریکا را نخورد و از آن هنگام تا الان عضو فعالی از "کمپین همبستگی کوبا" (سازمانی در نفاع از کوبا) بوده است و از حکومت فیدل کاسترو در برابر خطر حمله ی آمریکا دفاع کرده است. او همچنین عضو کمیته بین المللی دفاع از اسلوبودان میلوسویچ است و برای آزادی میلوسویچ تلاش می کند. این بیش از هر چیز در راستای نه به سیاست های نظم نوینی آمریکا است.

می خواستم از "افتخارات" او بگویم اما با این وصف آیا افتخاری می ماند؟ افتخاری بزرگ تر از ایستادن در مقابل ظلم؟ بهرحال برای اطلاع خوانندگان کمی دیگر از جوایز و نشان های او می نویسم.

او در سال 1966 مدال سی بی ئی را دریافت کرد و در سال 2002 نشان افتخار را گرفت. اما در سال 1996 حاضر نشد مقام شوالیه و عنوان پرمطراق "سر" را بپذیرد.

در 13 اکتبر 2005 کلمبی سوند اعلام کرد که پینتر جایزه ی نوبل ادبیات در سال 2005 را کسب کرده است. این خبر با موجی از خوشحالی توسط سکولاریست ها و آزادی خواهان طرفدار او روبرو بود. در همان حوالی بود که انجمن ملی سکولار در جلسه ای جایزه ی سکولاریست سال را به مریم نمازی از حزب کمونیست کارگری ایران داد و همانجا یاد پینتر نیز گرامی داشته شد. پینتر که از سرطان حنجره رنج می برد نتوانست در مراسم در سوند حاضر شود و تصمیم گرفت که در 7 دسامبر 2005 با لینک ماهواره ای سخنرانی بی نظیرش را ایراد کند. چهره ی او که در صندلی چرخدار نشسته بود و با دشواری مشخصی صحبت می کرد و کلام نافش به آمریکا حمله می

مبارزان آزادی بیان به شمار می رفت. حدود 20 سال پیش از این و در 1985 بود که او به همراه نویسنده ی مشهور آمریکایی آرتور میلر به عنوان کمیته ی نگهبان انجمن قلم در هلسنکی برای تحقیق و اعتراض به شکنجه ی نویسندگان زندانی به ترکیه سفر کردند و آن جا بود که این دو با قربانیان سرکوب سیاسی از نزدیک آشنا شدند. در یک جلسه ی سفارت آمریکا که در آن کشور به افتخار میلر برپا شده بود پینتر به جای ادای رسم و رسومات دیپلماتیک به پا خوست و از مردمی که برق به بدن شان وصل می کردند صحبت کرد. او را بیرون انداختند و میلر بزرگ نیز به نفع او از سفارت بیرون رفت. تجربه ی عمیقی که پینتر از مواجهه ی نزدیک با ترکیه و با سرکوب کردها و زبان کردی در آن جا داشت الهام بخش نمایش "زبان کوهستان" او در 1988 و همکاری همیشگی اش با کمپین های حقوق مردم کردستان از آن به بعد شد.

پینتر محکم و با قاطعیت با تسخیر افغانستان توسط آمریکا و تسخیر عراق در سال 2003 مخالف بود او در جمله ای بسیار مشهور جرج دبلیو بوش را یک قاتل جمعی خواند و از تونی بلر به عنوان "احمق فریب خورده" یاد کرد. او مرتباً نامه هایی به روزنامه های بریتانیایی می نوشت. او حکومت بوش را به آلمان نازی آتولف هیتلر تشبیه کرد و اعلام کرد آمریکا به سوی تسخیر جهان می رود و مردم آمریکا نخست وزیر "قاتل" انگلیس تنها نظاره گردند.

در 7 دسامبر 2005 همین چند وقت پیش بود که در سخنرانی بی نظیرش در دریافت جایزه ی نوبل، تحت عنوان "هنر، حقیقت و سیاست" گفت: "زبان سیاسی، آن گونه که مورد استفاده سیاستمداران است، هرگز به چنین قلمروهایی قدم نمی گذارد، زیرا بر اساس شواهد موجود، اکثر سیاستمداران، نه به حقیقت بلکه به قدرت و حفظ قدرت علاقه مند هستند. برای حفظ قدرت، مهم است که مردم در ناگهانی بمانند، از حقیقت بی خبر باشند، حتی از حقیقت زندگی خودشان. بنابراین طرف ما را دروغ گرفته است و از آن تخفیه می شویم.

اما همان گونه که همه ما می دانیم، دلیل حمله به عراق را این طور مطرح کردند که صدام حسین مسلح به مجموعه ای خطرناک از سلاح های کشتار جمعی است و برخی از آنها می تواند ظرف 45 دقیقه شلیک شود و تخریب هولناکی به بار آورد. به ما اطمینان دادند که این خبر حقیقت دارد، اما حقیقت نداشت. به ما گفتند عراق با القاعده ارتباط

پینتر به عنوان یک بازیگر کار تئاتر را شروع کرد. با نام صحنه ای "نیوید بارون". اولین نمایشنامه ی او، لتاق، برای اولین بار توسط دانشجویان دانشگاه بریستول در سال 1957 به صحنه آمد و بازیگر تحسین شده ی آن زمان هنری وولف از بازیگران بود.

دومین نمایشنامه ی او (که امروز از معروف ترین های اوست) جشن تولد (1958) بود. جشن تولد شکستی همه جانبه بود. تنها یک نقد مثبت در روزنامه "سان دی تایمز" توسط منتقد معروف تئاتر هارولد هابسون امیدی برای پینتر بود. اما جالب است که بعدها و پس از موفقیت نمایش "سریدار" در سال 1960 "جشن تولد" نیز احیا شد و این بار به خوبی از آن استقبال شد.

این نمایش ها و دیگر کارهای اولیه ی پینتر همچون "بازگشت به خانه" (1964) سبک بسیار خاص و زیبایی را نمایندگی می کنند که خواندن شان را واجب می کند. سبکی که به "کمدی تهدید" مشهور است. در آن ها نویسنده ابتدا ظاهر ا موضوع بی طرفی دارد اما با شیوه هایی مختلفی پیام خود را می رساند. کار پینتر در این دوره تحت نفوذ شدیدی از ساموئل بکت است و این دو بعدها دوستی ابدی می گردند.

در دهه ی 70 پینتر بیشتر به کارگردانی روی آورد و در 1973 به یکی از کارگردانان ثابت "تئاتر ملی" بدل شد. کارهای او در این دوره کوتاه تر بودند و گاه تند و تیز تر و پیشروتر.

شاید برای آن جالب باشد که بدانید او یک بار در سال 1981 برای فیلم "زن ستوان فرانسوی" و دیگری بار در سال 1983 برای فیلم "خیانت" کاندید بهترین فیلمنامه نویسنده در جشنواره اسکار شده است.

اما در ژانویه 2005 و پس از عمری فعالیت هنری و سینمایی که سعی کردم جایگاه و الایش را توصیف کنم، پینتر، پینتری که قبش از دنیای وارونه و سیاه به درد آمده بود تصمیم گرفت به فعالیت سیاسی و سوسیالیستی روی آورد. در این تاریخ او اعلام بازنشستگی از هنر و آغاز فعالیت منظم سیاسی کرد. چون (قابل توجه بعضی نویسندگان وطنی!) فکر می کرد این راه بهتری برای تغییر زندگی بشر است.

البته پینتر از منت ها قبل بخاطر همکاری با انجمن بین المللی قلم (اینترنشنال پن) از

وقتی مقاله ی رفیق فاتح شیخ در مورد سخنرانی هارولد پینتر را خواندم، به ملم نشستم. خودم نیز همین احساس را نسبت به پینتر داشتم و به نظرم او نیز در این جهان وارونه ذره ای از صدای حقیقت و انسانیت بود. بخصوص او در این چند هفته و پس از دریافت جایزه ی نوبل برای مطرح شده بود چون در همان روزهایی که او نوبل گرفت، انجمنی که او عضو است، انجمن ملی سکولار، جایزه ای به مریم نمازی برای سکولاریست سال داد و این برای هرکسی که ذره ای آزادی و برابری خواهد خیر شوق انگیزی بود. یک بار منصور حکمت، یک مبارز با پرچم حکمت، "سکولاریست سال" میشود!

برای رفیق فاتح نامه زدم و در تعریف مطلبش نوشتم که گفت قرار است در شماره ی بعد نشریه شان چند صفحه ای به او اختصاص دهد. احساس کردم باید حتما در این مورد نوشت.

اما چه؟ چه می شود از پینتر گفت؟ این مرد انگلیسی با همان طنز خشک انگلیسی ها که از نوشتن جدی ترین رمان ها تا طنز آمیزترین نمایش ها و از بازی در نقش های کوچک در فیلم ها تا نوشتن فیلمنامه های کمدی فعالیت کرده است. این انگلیسی جسور که همواره علیه ظلم و نابرابری فریاد برآورده است و از غوغای الملل تا کمپین علیه بی حقوقی مردم کردستان را عضو شده است و با آن ها فعالیت می کند و در اوج قله ی هنر از هنر کناره می گیرد تا به سیاست بپردازد و درست در همین هنگام و الاثرین جایزه ی ادبی ممکن را فتح می کند؟

فکر کردم شاید جالب باشد که مختصری از زندگی او بنویسم. احتمالاً برای بسیاری جالب و نو خواهد بود.

هارولد پینتر نویسنده ی بریتانیایی بیشتر به خاطر نمایشنامه نویسی و کارگردانی تئاتر معروف است و به همین خاطر نشان امپراتوری بریتانیا و مدال افتخار دریافت کرده است. او برای تئاتر، رادیو، تلویزیون و سینما کار می کند و بخاطر این فعالیت ها در سال 2005 جایزه ی نوبل گرفت.

پینتر در هکنی لندن به دنیا آمد. والدین اش یهودی هایی از طبقه کارگر بودند. او در "مدرسه ی گرامر هکنی داونز" و برای مدت کوتاهی در رادا (اکادمی سلطنتی هنرهای دراماتیک) درس خواند. اشعارش در همان جوانی چاپ شدند.

## حکومت آمریکا، جانوری وحشی و خونخوار است!

هارولد پینتر  
ترجمه آرش احمدی

11 دسامبر 2002

چند ماه پیش عمل جراحی بزرگی برای سرطان داشتم. عمل و تاثیرات بعد از آن به کلبوس می ماندند. احساس می کردم ناتوان از شنا کردن در زیر آب در اقیانوس بی پایان سیاه و تاریکی رها شده ام. اما من غرق نشدم و خیلی خوشحالم که زنده ماندم.

با این حال دریافتیم که پایان کلبوس شخصی آغازی به یک کلبوس عمومی و فراگیرتر بود - کلبوس شنج چهل، نخوت، حماقت و تجاوز آمریکایی. قدرتمندترین کشوری که دنیا تا به حال شناخته است جنگی علیه بقیه ی دنیا به راه می اندازد.

رئیس جمهور جرج دبلیو بوش می گوید: "اگر با ما نیستید، برمیاید." او همچنین می گوید: "ما نمی گذاریم بهترین سلاح های دنیا در دست بهترین رهبران باقی بمانند." درست می گوید. به آینه نگاه کن، عزیزم. آن تویی!

آمریکا همین الان دارد سیستم های پیشرفته ی "سلاح های کشتار جمعی" توسعه می دهد و آماده است که هر جا خواست از آن ها استفاده کند. سلاح های آمریکا از مجموع سلاح های بقیه ی دنیا بیشتر است. آمریکا از توافقات بین المللی بر سر سلاح های شیمیایی و میکروبی کنار رفته است، اجازه ی بازدید از کارخانه های خودش را نمی دهد. این دوگانگی و تضاد بین بیانیه های عمومی و اعمال خود آمریکا، دست کمی از یک جوک ندارد.

جنگی که علیه عراق نقشه می کشند در واقع نقشه ای برای قتل عمد و از پیش برنامه ریزی شده ی هزاران شهروند است. ظاهراً برای نجات دادن شان از دست دیکتاتور خود.

آمریکا و بریتانیا دنبال قضیه ای افتاده اند که تنها به افزایش خشونت در تمام دنیا و نهایتاً به مصیبت منجر می شود. با این حال مشخص است که آمریکا برای حمله به عراق لحظه شماری می کند.

من باور دارم که این حمله تنها برای کنترل نفت عراق نیست، بلکه حکومت آمریکا حالا دیگر یک حیوان وحشی و خونخوار است. تنها واژگان این حکومت مبم است. خیلی از آمریکایی ها، می دانیم از جایی که حکومت شان ایستاده است هرسانند اما به نظر می آید چاره ای نداشته باشند.

اگر اروپا اتحاد، هوشیاری، شجاعت و اراده ی مقابله با و مقاومت در برابر قدرت آمریکا را نیابد، خود شایسته ی سخن الکساندر هرزن می شود. "ما کمتر نیستیم، ما خود بیماری هستیم."

این مقاله از سخنرانی هارولد پینتر پس از دریافت مدرک افتخاری از دانشگاه تورین در سال 2002 استخراج شده است.

ترجمه: آرش احمدی

از تاریخ است. مردم فراموش نمی کنند. آنان مرگ دوستانشان را فراموش نمی کنند، شکنجه و نقص عضو را فراموش نمی کنند، بی عدالتی را فراموش نمی کنند، سرکوب را فراموش نمی کنند، تروریسم قدرت های قدرتمند را فراموش نمی کنند. نه تنها فراموش نمی کنند: آنان به پا می خیزند!

جنابانی که در نیویورک اتفاق افتاد قابل پیش بینی و گریزناپذیر بود. نتیجه ی انتقامی علیه اعمال منظم و سیستماتیک تروریسم دولتی آمریکا در بسیاری از نقاط جهان بود.

در بریتانیا به مردم هشدار می دهند که "مراقب" حملات احتمالی تروریستی باشند. این نوع حرف زدن در خود مضحک است. چگونه می توان مواظب بودن را تضمین کرد؟ با کشتن پاره ای جلوی دهان برای جلوگیری از گازهای سمی؟

گرچه اگر امکان حملات تروریستی وجود دارد این نتیجه ی گریزناپذیر خوش خدمتی شرم آور و بحث برانگیز نخست وزیر ما به آمریکاست. ظاهراً به تازگی یک حمله ی تروریستی با گاز سمی به سیستم متروی لندن دفع شده است.

اما حقیقتاً امکان وقوع این اتفاق هست. هزاران کودک مدرسه ای هر روز با مترو سفر می کنند. اگر حمله ای با گاز سمی صورت گیرد و آن ها کشته شوند مسئولیت آن بالکل به عهده ی نخست وزیر ما خواهد بود. نیازی به گفتن نیست که خود نخست وزیر با مترو سفر نمی کند.

آمریکا فکر می کند تنها 3000 مرگ نیویورک حساب هستند. آنان مردگان آمریکایی هستند. مرگ های دیگر غیرواقعی است. خیالی است. پیامدهایی دربر ندارد.

کسی صبحت از 3000 کشته در افغانستان نمی کند. صحبت از صدها هزار کودک عراقی که طی تحریم اقتصادی بریتانیا و آمریکا از داروهای ضروری بی بهره ماندند و مردند نمی شود.

صحبت از تاثیر اورانیم رقیق شده ای که آمریکا در جنگ خلیج از آن استفاده کرد نمی شود. سطح اشعه ها در عراق به طرز مخوفی بالاست. بچه هایی بدون مغز، بدون چشم، بدون آلت تناسلی به دنیا می آیند. و اگر گوش و دهان و مقعد داشته باشند تنها چیزی که از این روزنه ها بیرون می آید خون است.

صحبت از 200 هزار کشته در تیمور شرقی در 1975 که توسط دولت اتونزی اما با الهام و حمایت آمریکا انجام شد نیست. صحبت از 500 هزار کشته در گواتمالا، شیلی، السالوادور، نیکاراگوئه، اروگوئه، آرژانتین و هائیتی که توسط حرکات مورد حمایت مالی و معنوی آمریکا بود نمی شود.

دیگر صحبتی از میلیون ها کشته در ویتنام، لائوس و کامبوج نمی شود. مخصصه ی استیصال مردم فلسطین، فاکتور اصلی در ناآرامی های دنیا، به سختی به یاد آورده می شود.

اما این چه قضاوت بدی از حال و تعبیری بد

سیاستمداران آمریکایی اشاره کرد و گفت: "در واقع زبان برای شکست دادن اندیشه بکار گرفته می شود." او بی محابا به انگلیس و آمریکا در مورد جنگ عراق حمله کرد و خواستار دستگیری تونی بلر به عنوان جانی جنگی شد. (تمام اشارات به سخنرانی پینتر از ترجمه ی موجود در سایت ایران تریبون است) و البته چنین صدایی، چنین صدای حقیقتی در هیات حاکم نیز بی جواب نمی ماند. "تاریخ دان" محترم انگلیسی، کریستوفر هیچنز از دادن جایزه به پینتر گله کرد و گفت: "بالا بردن مضحک یک نویسنده ی سابقاً تاثیر گذار و درجه سوم توسط روشن فکران دروغین اروپایی صورت می گیرد و

برای دشمنی با رژیم چنچ در عراق است." (وال استریت جورنال، 17 اکتبر 2005، ترجمه ی خردم)

پینتر خواه ناخواه امروز و در این دنیای واپسگرا در نوک پیکان پیشرویی ایستاده است. وظیفه ی ما به عنوان فعالان علیه جمهوری اسلامی معرفی جنبش انقلابی در ایران و در خواست از او برای پیوستن به کمپین علیه جمهوری اسلامی و سران خونخوار آن است.

در زمانه ای از دنیای سیاه ما منجالی ساخته اند صدایی چون صدای پینتر روزنه ای است که نشان دهد "بربریت محتوم

نیست". در پایان متن یکی از سخنرانی های پینتر در سال 2002 را هم ترجمه کرده ام تا در کنار این مطلب چاپ شود.

سخنان پرنفوذ او از تمام توضیحات من چهره ی بهتری از این انسان آزادی خواه و دوست داشتی می دهند!

زنده باد آزادی و برابری!

زنده باد انسانیت!

**"ماهانه" را بخوانید و آن را به فعالین کمونیست و به کانونهای فکری و سیاسی معرفی کنید!**